

نمونه ترجمه

گفتارها

ترجمه شادروان محمد حسن لطفی

نامه نیکولو ماکیاولی به فرانچسکو وتوری

به تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۵۱۳

جناب آقای سفیر

"عنایت الهی هرگز دیر نمی‌رسد"^۱ چون زمانی دراز نامه‌ای از شما نرسید گمان کردم اگر هم روی از من برنگردانده باشید، مرا از یاد برده‌اید. نمی‌توانستم علتی برای این امر بیابم. همه علل، به استثنای یکی، در نظرم سهل می‌نمودند: می‌اندیشیدم شاید از آن رو دیگر یادی از من نمی‌کنید که به شما گفته‌اند من در حراست از نامه‌های شما اهمال می‌ورزم حال آنکه به یقین می‌دانستم که هیچ‌کس غیر از فیلیپو و پاگولو آنها را ندیده است. نامه مورخ بیست و سوم ماه گذشته شما نگرانی مرا برطرف کرد. بسیار شادمان شدم وقتی که از این نامه دریافتم که وظیفه شغلی خود را با آسان‌گیری و خونسردی انجام می‌دهید. به شما هشدار می‌دهم که مبدا از این شیوه دست بردارید زیرا کسی که یک بار از راحتی خود به‌خاطر دیگران چشم‌پوشد چیزی نمی‌گذرد که هیچ آرامشی برایش باقی نمی‌ماند بی‌آنکه به سبب زحماتش از او سپاسگزاری کنند. خدابانوی بخت می‌خواهد همه کارها را خود انجام دهد، پس باید او را به حال خود بگذاریم و آرام بمانیم و مزاحمش نشویم و منتظر بنشینیم تا ما آدمیان را به کاری برانگیزد: آنگاه وقت آن خواهد بود که دامن همت به کمر زنیم و در جریان امور دخالت کنیم، و برای من وقت آن خواهد بود که از خانه روستایم بدر آیم و بگویم: آماده‌ام. از این رو کاری که امروز می‌توانم کرد همان است که شما از سر لطف کرده‌اید، یعنی در این نامه فقط شرح دهم که زندگی را چگونه می‌گذرانم؛ و اگر معتقد باشید که جا دارد زندگی خود را با زندگی شما عوض کنم، با کمال میل آماده‌ام.

در حال حاضر در روستا روزگار می‌گذرانم و از هنگامی که وقایع اخیر روی داده است^۲ بیش از جمعاً بیست روز در فلورانس نبوده‌ام. چندی به شکار باسترک پرداخته‌ام: پیش از روشن شدن هوا از خواب برمی‌خاستم و دامهای خود را می‌گسردم و سپس با چنان باری از قفسها براه می‌افتادم که قیافه‌ام به قیافه گتا می‌مانست آنگاه که با کتابهای آمفیتریون از بندر باز می‌گشت، درحالی‌که دست کم دو تا و در بهترین حالت شش تا از این پرندگان خوش‌آواز گرفته بودم. همه ماه سپتامبر را بدین‌سان گذراندم و از هنگامی که این وقت‌کشی عجیب به پایان رسیده است حسرتش را می‌خورم.

۱. مصرعی است از پترارکا شاعر ایتالیایی دوره رنسانس - م.

۲- اشاره ماکیاولی به زندانی شدن و شکنجه دیدنش است. م.

Letter from Niccolò Machiavelli to Francesco Vettori

Magnificent Ambassador:

10 December 1513

"Never late were favors divine." I say this because I seemed to have lost—no, rather mislaid—your good will; you had not written to me for a long time, and I was wondering what the reason could be. And of all those that came into my mind I took little account, except of one only, when I feared that you had stopped writing because somebody had written to you that I was not a good guardian of your letters, and I knew that, except Filippo and Pagolo, nobody by my doing had seen them. I have found it again through your last letter of the twenty-third of the past month, from which I learn with pleasure how regularly and quietly you carry on this public office, and I encourage you to continue so, because he who gives up his own convenience for the convenience of others, only loses his own and from them gets no gratitude. And since Fortune wants to do everything, she wishes us to let her do it, to be quiet, and not to give her trouble, and to wait for a time when she will allow something to be done by men; and then will be the time for you to work harder, to stir things up more, and for me to leave my farm and say: "Here I am." I cannot however, wishing to return equal favors, tell you in this letter anything else than what my life is; and if you judge that you would like to swap with me, I shall be glad to.

I am living on my farm, and since I had my last bad luck, I have not spent twenty days, putting them all together, in Florence. I have until now been snaring thrushes with my own hands. I got up before day, prepared birdlime, went out with a bundle of cages on my back, so that I looked like Geta when he was returning from the harbor with Amphitryon's books. I caught at least two thrushes and at most six. And so I did all September. Then this pastime, pitiful and strange as it is, gave out, to my displeasure. And of what sort my life is, I shall tell you.

I get up in the morning with the sun and go into a grove I am having cut down, where I remain two hours to look over the work of the past day and kill some time with the cutters, who have always some bad-luck story ready, about either themselves or their neighbors. And as to this grove I could tell you a thousand fine things that have happened to me, in dealing with Frosino da Panzano and others who wanted some of this firewood. And Frosino especially sent for a number of cords without

با برآمدن خورشید از خواب برمی‌خیزم و به بیشه‌ای می‌روم که کارگرانم در آن مشغول بریدن شاخه‌های اضافی هستند. دو ساعت در آنجا می‌مانم و کارهای روز پیش را رسیدگی می‌کنم و هیزم‌شکنان که دائم مشغول شوخی با یکدیگرند وقت می‌گذرانم. درباره‌ی این بیشه و رفتار فروزیه داپانتسانو و دیگران که می‌خواستند از من چوب بخرند هزار داستان شنیدنی دارم. مثلاً فروزینو کسانت را فرستاد که چند ارابه هیزم بردند و موقع پرداختن قیمت می‌خواست ده لیره که ادعا می‌کرد چهار سال پیش در خانه‌ی آتونو گوئیچاردینی در بازی نزد به او باخته‌ام کسر کند. داد و فریاد موحشی به راه انداختم و می‌خواستم از ارابه‌رانش به اتهام دزدی شکایت کنم تا اینکه جوائی ماکپاولی پای در میان نهاد و ما را با هم آشتی داد. وقتی که باد شمال وزیدن آغاز کرد باتیستا گوئیچاردینی و فیلیپو جینوری و تومازو دل‌بنه و چند تن دیگر از مردم شهر، هرکدام می‌خواست باری هیزم بخرد. به همه وعده دادم و یک بار ارابه برای تومازو فرستادم که تنها نصفش به فلورانس رسید چون همسر و خادمه و کودکش برای بار کردن چوب آمده بودند و چنان هرج و مرجی برآوردند که گویی گابوروی قصاب روز پنجشنبه با شاگردانش گاو می‌کشد. چون دیدم از این راه درآمدی حاصل نمی‌شود به دیگران گفتم که دیگر چوب ندارم. از این سخن همه ناراحت شدند مخصوصاً باتیستا، که آن را فاجعه‌ای ملی تلقی کرد. از بیشه‌ام به چشمه‌ای می‌روم و سپس به دسته‌های پرندگانم سرکشی می‌کنم و آنگاه کتاب دانه یا پترارکا یا یکی از شعرای کوچکتر مانند تیبول یا اووید یا دیگری را که در جیب دارم به دست می‌گیرم و سرگذشتهای عاشقانه‌ی گاه تلخ و گاه شیرین ایشان را می‌خوانم و به یاد سرگذشتهای خود می‌افتم و مدتی با این کار وقت می‌گذرانم. پس از آن به جاده‌ی عمومی باز می‌گردم و وارد میخانه‌ای می‌شوم و بارهگذران گفت و گویی می‌کنم و خبرهای تازه‌ی محل سکونتشان را می‌شنوم و می‌آموزم که عقاید و تصورات آدمیان چگونه با هم اختلاف دارند. بدین سان وقت غذا می‌رسد و در میان خانواده‌ام حاصل مختصری را که از مزرعه‌ی کوچک و ارضیه‌ی ناچیز پدری به دست می‌آید صرف می‌کنم. پس از صرف غذا به میخانه باز می‌گردم و در آنجا به‌طور معمول با صاحب میخانه و قصاب و آسیابان و دو آجریز به بازی نزد می‌نشینم و بازی به نزارع و هیاهو و حتی اهانت‌های بی‌پایان می‌انجامد و حتی وقتی هم که موضوع دعوا یک کواترینو بیش نیست صدای نعره‌ها و فریادهایمان تا شهرک سان‌کاسیانو می‌رسد. پس از تنزل بدین پایه از پستی، سر از خاک برمی‌دارم و از رذالت سرنوشتم شکوه می‌کنم و در برابر لگدهایی که از او می‌خورم سر تسلیم فرود می‌آورم تا ببینم آیا سرانجام به شرم می‌افتد یا نه؟

شامگاه به خانه برمی‌گردم و وارد اتاق کارم می‌شوم. در آستانه‌ی اتاق رختهای گردآلود روزانه را می‌کنم و جامه‌ای شاهانه بر تن می‌کنم و با این پوشاک مناسب گام در محضر بزرگمردان روزگاران باستان می‌نهم. با گشاده‌رویی استقبال می‌کنند و در آنجا از یگانه مانده‌ای که سزاوار من است و برای آن زاییده شده‌ام بهره‌ور می‌گردم. در آنجا اجازه دارم که بی‌هیچ پرده‌پوشی و واهمه‌ای با حاضران سخن بگویم و علل کارهایشان را بپرسم، و آنان نیز به شیوه‌ای انسانی پاسخ می‌دهند. چهار ساعت چنان خود را با ایشان محرم احساس می‌کنم که از مصاحبتشان خسته نمی‌شوم و همه غمها را از یاد می‌برم، نه از تنگدستی می‌ترسم و نه از مرگ بیمی به خود راه می‌دهم.

saying a thing to me, and on payment he wanted to keep back from me ten lire, which he says he should have had from me four years ago, when he beat me at *cricca* at Antonio Guicciardini's. I raised the devil, and was going to prosecute as a thief the waggoner who came for the wood, but Giovanni Machiavelli came between us and got us to agree. Batista Guicciardini, Filippo Ginori, Tommaso del Bene and some other citizens, when that north wind was blowing, each ordered a cord from me. I made promises to all and sent one to Tommaso, which at Florence changed to half a cord, because it was piled up again by himself, his wife, his servant, his children, so that he looked like Gabburra when on Thursday with all his servants he cudgels an ox. Hence, having seen for whom there was profit, I told the others I had no more wood, and all of them were angry about it, and especially Batista, who counts this along with his misfortunes at Prato.

Leaving the grove, I go to a spring, and thence to my aviary. I have a book in my pocket, either Dante or Petrarch, or one of the lesser poets, such as Tibullus, Ovid, and the like. I read of their tender passions and their loves, remember mine, enjoy myself a while in that sort of dreaming. Then I move along the road to the inn; I speak with those who pass, ask news of their villages, learn various things, and note the various tastes and different fancies of men. In the course of these things comes the hour for dinner, where with my family I eat such food as this poor farm of mine and my tiny property allow. Having eaten, I go back to the inn; there is the host, usually a butcher, a miller, two furnace tenders. With these I sink into vulgarity for the whole day, playing at *cricca* and at trich-trach, and then these games bring on a thousand disputes and countless insults with offensive words, and usually we are fighting over a penny, and nevertheless we are heard shouting as far as San Casciano. So, involved in these trifles, I keep my brain from growing mouldy, and satisfy the malice of this fate of mine, being glad to have her drive me along this road, to see if she will be ashamed of it. On the coming of evening, I return to my house and enter my study; and at the door I take off the day's clothing, covered with mud and dust, and put on garments regal and courtly; and reclathed appropriately, I enter the ancient courts of ancient men, where, received by them with affection, I feed on that food which only is mine and which I was born for, where I am not ashamed to speak with them and to ask them the reason for their actions; and they in their kindness answer me; and for four hours of time I do not feel boredom, I forget every trouble, I do not dread poverty, I am not frightened by death; entirely I give myself over to them.